

Theoretical Analysis of Military Forces' Behavior in the Contemporary Foreign Policy

Vahid Zolfaghari

PhD in Comparative Politics - Munich- Germany and Post-doc researcher.

Zolfaghari.vahid@gmail.com

Abstract

As one of the powerful social entities, military forces are one of the main characteristics of the global politics. Both with increasing the feelings of insecurity and suspending the security of countries, the anarchic nature of international system has turned the military forces as one of the main foreign policy makers. They are treated as the national instrument of policy making in traditional approach. Such perspective results from the inseparability of strategic thought with political one. However, the intellectual revolution in the international relations during the mid-80s, rising critical and new epistemological approaches, prevailing the new approaches about the failed states, new wars and rising debates about securitization has led to ignoring the role and influences of military forces in the contemporary foreign policy. Accordingly, the main question of this paper is according to the happened developments, how the relationship between military forces and foreign policy changed? Although the separation of military forces and foreign policy is one of the main elements of the modern politics, but this is not strategic cleavage and imply the changing role and identity of military forces in contemporary era. In other words, defensive diplomacy as an anti-crisis system will amplify the influence of military forces in the foreign policy to promote the international status of the states. So, the findings of this paper show that defensive diplomacy will provide a suitable environment to move towards post-conflict societies by propagating the positive security. This hypothesis will be tested by analytical and library-based method.

Keywords: *military forces, foreign policy, security, strategic thought, defensive diplomacy*

واکاوی نظری رفتار نظامیان در سیاست خارجی معاصر^۱

وحید ذوالفقاری

دکترای سیاست تطبیقی و مدرس دانشگاه - مونیخ آلمان و پژوهشگر دوره پساکتری

Zolfaghari.vahid@gmail.com

چکیده

«نیروی نظامی» همواره یکی از قدرتمندترین سازمان‌های اجتماعی و از شناسه‌های اصلی سیاست جهانی بوده است. ماهیت آنارشیک سیستم بین‌الملل، در پی رشد احساس نامنی و تعلیق امنیت کشورها، نظامیان را به یکی از صاحب‌منصبان سیاست خارجی بدل کرده و کاربرد نیروی نظامی در رهیافت سنتی، ابزار ملی سیاست‌گذاری تلقی شده است. این نگاه پادگانی مولود جدایی‌ناپذیری اندیشه استراتژیک از تفکر سیاسی بوده، اما انقلاب روشنفکری در روابط بین‌الملل از اواسط دهه ۱۹۸۰، ظهور رهیافت‌های انتقادی و معرفت‌شناختی نوین، رشد گفتمان‌های نوین درباره دولت‌های ورشکسته، جنگ‌های نوین و رشد بحث‌های امنیتی‌سازی به مثابه برآیند انقلاب پساتجربی باعث غفلت از نقش نظامیان در سیاست خارجی معاصر گشته است. ملهم از این امر، پرسش اصلی نگاشته جاری این بوده که با توجه به تحولات مستحدث در دوران معاصر، پیوند بین نظامیان و سیاست خارجی با چه تغییری مواجه شده است؟ طبق فرضیه پژوهش، گرچه جدایی بین نظامیان و سیاست خارجی یکی از ارکان سیاست مدرن بوده، اما چنین شکافی لزوماً ماهوی و راهبردی نبوده، بلکه حاکی از تغییر هویت و نقش نظامیان در دوران معاصر بوده است. به بیانی دیگر، دیپلماسی دفاعی به مثابه سیستم ضدبحران، جهت ترفیع موقعیت بین‌المللی دولت‌ها به تقویت نقش نظامیان در سیاست خارجی انجامیده است. یافته‌های پژوهش نشان داده که دیپلماسی دفاعی با تلاش برای توزیع و تکثیر امنیت ایجابی، بستری برای گذار به سوی جوامع پسانزاعه مهیا کرده است؛ فرضیه‌ای که با روش تحلیلی و استمداد از شیوه اسنادی - کتابخانه‌ای به آزمون گذاشته شده است.

واژه‌های کلیدی: نظامیان، سیاست خارجی، امنیت، اندیشه استراتژیک، دیپلماسی دفاعی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۱/۱۶ تاریخ بازبینی: ۱۴۰۰/۰۳/۱۲ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۳/۱۶

فصلنامه روابط خارجی، سال ۱۳، شماره ۱، بهار ۱۴۰۰، صص ۱۷۵-۲۰۷

مقدمه

ماهیت آنارشیک سیستم سیاسی بین‌الملل و رشد ناامنی در دولت‌ها و فقدان ضمانت سیستمی برای تأمین اهداف سیاست خارجی، نظامیان را به‌عنوان یکی از بازوهای سیاست خارجی، همچنان محفوظ نگه داشت. از سوی دیگر، نظامیان هم با توجه به تأمین امنیت ملی، دخالت در سیاست‌گذاری خارجی را مشروع می‌سازند. همچنین، تحول در سیاست مدرن، ضمن کاهش شکاف عمودی بین نظامیان و غیرنظامیان از یک‌طرف و ظهور قانون سربازگیری ملی و گسترش استفاده از تسلیحات مدرن از طرف دیگر، پیوند بین نظامیان و سیاست خارجی را تقویت کرده است. با وجود چنین بافت و امتزاجی، شکاف ارزشی و انتفاعی، نظامیان را با قدرت و ایدئولوژی و سیاست‌گذاران خارجی را با ارزش‌ها و منافع مأنوس و مألوف نموده است؛ اما شکست دیپلماسی، قدرت نظامی را به یکی از اصلی‌ترین استراتژی‌های سیاست خارجی تبدیل می‌کند. طبق قرائت ارتدکس و سنتی، کاربرد نیروی نظامی در سیاست خارجی نه تنها منطقی بوده، بلکه ابزار ملی سیاست‌گذاری است. چنین منطقی به‌مثابه محصول سندروم هم‌ارزی و وصلت اندیشه استراتژیک و سیاسی است که نیروی نظامی را نه بخشی از دیپلماسی که در پیوند با آن می‌پندارد (Swistek, 2012, p. 79).

بنابراین پیوستگی بین نظامیان و سیاست خارجی لزوماً یک پدیده جدید نیست، بلکه خاستگاه تاریخی دارد. از آغاز تاریخ جنگ‌افروزی، نظریه‌پردازان نظامی مانند «سن تسو»^۱، «کلازویتز»^۱ و «آلفرد تایر ماهان»^۲ بر پیوند متقابل بین

نظامیان و سیاست خارجی و ضرورت همکاری بین آنها برای دستیابی به اهداف تأکید داشته‌اند (Willard, 2006, p. 9-10). سن تسو، نظریه پرداز نظامی چینی، در پانصد سال پیش از میلاد در اثرش با عنوان «هنر جنگ»^۳، نه تنها بر پیوند بین رفتارهای نظامی و دیپلماسی، بلکه بر پیوند آن با اقتصاد و اطلاعات تأکید می‌کرد (Griffith, 1963, p. 74). قرائت کلازویتز در قرن نوزدهم هم بر توسعه پیوند بین نظامیان و فعالیت‌های دیپلماتیک به مثابه ابزارها و استراتژی‌های قدرت ملتها مبتنی بود. او در اثر خود با عنوان «درباره جنگ»^۴، بر پیوند بین ابزارهای دیپلماسی و رفتارهای نظامی در سیاست خارجی تأکید کرد (Willard, 2006, p. 11). اهمیت چنین پیوندی نزد کلازویتز تا اندازه‌ای بوده که باور داشته است، یک رهبر نظامی باید «سرباز- دولت‌مد»^۵ باشد (Clausewitz, 1974, p. 111). بر اساس چنین مفهومی، یک فرمانده نظامی باید ضمن درک اهداف سیاسی، از ابزارهای متناسب قدرت برای دستیابی به چنان اهدافی استفاده کند. در واقع، ترکیب ابزارهای نظامی با سیاست‌های دیپلماتیک، به نفوذ بیشتر بر سیاست خارجی منجر خواهد شد (Clausewitz, 1974, p. 112).

نقطه اوج دیپلماسی نظامی را در جنگ دوم جهانی و پس از آن می‌توان به خوبی لمس کرد. به دنبال شکست قدرت‌های متحد و بازسازی خودشان، ایالات متحده آمریکا گونه جدیدی از همکاری، همگرایی و ائتلاف بین- نهادی را نمایان ساخت. در اروپا و پاسیفیک، رهبران نظامی از ایالات متحده و متحدان حمایت کردند. در اروپا پرزیدنت آیزنهاور نقش دیپلماتیک و میانجی را در میان رهبران سیاسی و نظامی داشت و به‌عنوان یک رهبر سیاسی، نقش بزرگی در رفتارهای دیپلماتیک و سیاسی ایفا کرده است (U.S. Army Center for Military History, 1990).

-
1. Carl von Clausewitz
 2. Alfred Thayer Mahan
 3. Art of War
 4. On War
 5. Soldier- Statesman

10) p. در ژاپن هم ژنرال «داگلاس مک آرتور»^۱ چنین رفتاری نشان داد و ضمن هدایت رفتارها و فعالیت‌های پسا جنگ، به بازسازی و تغییر ژاپن مبادرت نمود. به گواه تاریخ، موفقیت ژاپن در طی سال‌های پسا جنگ دوم جهانی، به پیوند تنگاتنگ بین دپارتمان جنگ و وزارت امور خارجه برمی‌گردد. در چنین موفقیتی، سه رکن اصلی نقش ویژه‌ای ایفا کردند: نخست، تمامی رفتارها و اقدامات تحت نظارت ساختار فرماندهی واحد و مؤتلف بود. دوم، نظامیان و دیپلمات‌های سیاست‌گذار در پیوند تنگاتنگی بودند. سوم، برای حل و فصل موضوعات منازعه‌برانگیز بین ژنرال «مک آرتور» و «جورج کنان» ارتباط نزدیکی وجود داشت (Willard, 2006, p. 24). به گواه این مصادیق، الگوی پسا جنگ دوم جهانی چارچوب موفق برای ارزیابی ساختار، همگرایی و ائتلاف رفتارهای نظامی و سیاست خارجی بود.

به این ترتیب، به گواه تاریخ سیاست مدرن، سه نسل از پیوند بین نظامیان و سیاست خارجی می‌توان در نظر گرفت:

- در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰، «ساموئل هانتینگتون»، «موریس ژانویتز»^۲ و «ساموئل فاینر»، درباره رابطه بین نهادهای نظامی و حکومت در دوران پس از جنگ دوم جهانی را مطالعه کردند. برحسب این باور که بستر مداخله نظامیان در رژیم‌های دموکراتیک مهیا نیست، بسیاری از جهت‌گیری‌های مطالعاتی با رویکردی تطبیقی، بر دولت‌های در حال ظهور آفریقا، آمریکای لاتین و خاورمیانه تمرکز کردند.

- موج دوم مطالعات در دهه ۱۹۷۰ و در پاسخ به این باور به وجود آمد که سیاست تنش‌زدایی بین ایالات متحده آمریکا و شوروی سوسیالیستی، شرایطی برای صلح بین‌المللی به وجود می‌آورد.

- موج سوم مطالعات با پایان جنگ سرد آغاز شد و تا امروز تداوم یافته است. چنین مطالعاتی، ضمن تأکید بر شکاف بین جوامع لیبرال و فرهنگ متمایز نظامی - میلیتاریستی، بر نظارت مدنی بر نظامیان در دموکراسی‌های لیبرال متمرکز

1. Douglas MacArthur

2. Morris Janowitz

می‌شود.

بر اساس چنین تحولاتی بود که فهم چگونگی و چرایی پیوند بین نظامیان و سیاست خارجی به یک ضرورت پژوهشی مبدل شد. محققانی که به موضوع ارتباط بین سیاست خارجی و نظامیان می‌پردازند، بر تفاوت رهبری، نهادی، ارزش‌ها، امتیازات، ایستارها و رفتارهای سیاست خارجی و نهادهای نظامی تأکید می‌کنند (Welch, 1993, p. 507-511). پیرو چنین فهمی، نقش کارکردی رهبر سیاسی، مدیریت سیاست داخلی و خارجی است، درحالی‌که یک رهبر نظامی، تنها بر مسائل نظامی متمرکز می‌شود (Brooks, 2008, p. 3).

بنابراین بازاندیشی در اهداف سیاست خارجی از یک سو و چرخش مفهومی امنیت و تهدید و گذار از قرائت سنتی و کلاسیک در پرتو تحولات و دگردیسی‌های سیاست بین‌الملل از سوی دیگر، لزوم مطالعه تأثیر نظامیان در سیاست خارجی را دوچندان مقرون به تحلیل کرده است. نگاشته جاری با روش تحلیلی - تبیینی و استمداد از شیوه‌های مطالعات کتابخانه‌ای و اسنادی به چنین امری همت می‌گمارد.

۱. چارچوب مفهومی

فهم رابطه بین نظامیان و سیاست خارجی به مثابه یک موضوع بین‌رشته‌ای، بازتاب آثار سیاست‌شناسان، نظامیان، جامعه‌شناسان و مورخان است. در واقع، تاریخ، فرهنگ، قوانین، رویه‌ها و آداب اجتماعی - سیاسی، با تغییر محیط امنیت بین‌الملل و تسعیر فناوری، ماهیت و مفهوم نظامی‌گری، بر پیوند بین نظامیان و سیاست خارجی تأثیرات بسزایی گذاشته است. کاربرد نیروی نظامی به مثابه یکی از ابزارهای سیاست خارجی، بستگی تام به شرایط محیطی دارد؛ به این معنا که در شرایط تهدید، تلاش برای تأمین امنیت ملی، مشارکت نیروی نظامی در سیاست‌گذاری خارجی را به یک ضرورت بدل می‌سازد. در بیان دیگر، اهداف آفندی یا پدافندی، بستری برای اثرگذاری اولویت‌های نظامیان در فرایند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی مهیا می‌کند.

مطالعه چرایی دخالت نظامیان در سیاست و برآورد میزان تأثیرگذاری آن‌ها

در سیاست خارجی، با سه رویکرد «رفتار نیروی نظامی»، «سیستم سیاسی و رفتار نخبگان» و «تصمیمات بازیگران سیاسی» تبیین پذیر است. رفتار نیروهای نظامی به میزان قدرت آن‌ها در ساخت سیاسی بستگی تام دارد. این رهیافت با تأکید بر شکاف بین نیروی نظامی و رفتار دولت‌ها در سیاست خارجی، درصدد موازنه قدرت بین حکومت و نیروی نظامی است. چنین اهمیتی با تلقی رفتار نیروی نظامی به مسئله حق یا امتیاز، درصدد تأثیرگذاری بر سیاست خارجی است (Stepan, 1988, p. 68-93). از سوی دیگر، رفتار نیروی نظامی با تأکید بر ایدئولوژی نظامی و دکترین «ضدسیاست»، به مطالعه تأثیر نیروی نظامی در سیاست می‌پردازد. بر اساس این ایدئولوژی، نظامیان نه تنها علاقه‌ای به سیاست ندارند، بلکه آن را یک موضوع سلبی، آناشیک، بی‌ثبات و فاسد تلقی می‌کنند. در بیان دیگر، ایدئولوژی ضدسیاست بر نظم، تابعیت، اقتدار و ثبات تأکید می‌کند. چنین گفتمانی به‌عنوان مولود جنگ سرد، به چارچوبی برای توسعه دکترین امنیت ملی در بسیاری از کشورها بدل شد؛ اما نیک پیداست که دکترین ضدسیاست نه پدیده‌ای جدید است و نه خاستگاه صرف نظامی دارد؛ بلکه غیرسیاسی‌سازی سیاست و تشکیل رژیم‌هایی برای حکمرانی سلسله‌مراتبی و پلکانی، الگویی برای پیوند ایدئولوژیکی بین اهداف سیاست خارجی و نوگرایان نظامی به وجود آورد (Loveman, 1989, p. 4).

رویکرد دوم با تأکید بر نظام سیاسی و رفتار نخبگان غیرنظامی، مداخله نظامیان در سیاست را ناموازنه قدرت بین نهادهای سیاسی و نظامی می‌پندارد. به این معنا که هر چه نهادهای سیاسی ضعیف‌تر باشند، حضور نظامیان در سیاست قوی‌تر می‌شود (Lowenthal, 1986). در سوی دیگر، هر اندازه که سیاسیون و غیرنظامیان از نیروی نظامی در دستیابی به قدرت کمتر بهره بگیرند، میزان تأثیرگذاری نظامیان در سیاست کاهش می‌یابد (Aguero, 1995, p. 219). حسب چنین فهمی، سطح اتحاد و ائتلاف نخبگان سیاسی، بر ضریب نفوذ نظامیان در سیاست خارجی اثر می‌گذارد.

رهیافت سوم با تأکید بر تصمیم‌گیری نخبگان سیاسی، درصدد رفع چالش‌های پراگماتیک است. در بیان دیگر، مشارکت نظامیان در سیاست خارجی نه تنها به موازنه قدرت میان کنشگران سیاسی و ائتلاف نخبگان، بلکه به برآوردهای سیاسی کوتاه‌مدت بازیگران بستگی دارد. در واقع، زمانی که شرایط ساختاری، سناریوی کلانی برای بازیگران تصمیم‌گیر طراحی کند، تصمیمات آن‌ها بر ارتباط بین بازیگران اثر می‌گذارد (O'Donnell & Schmitter, 1986, p. 5).

با تعمق و دقت در رهیافت‌های سه‌گانه و فرایندهای گوناگون، فهم پیوند بین نظامیان و سیاست خارجی با مکانیسم‌های مکملی میسر می‌شود. به این معنا که رهیافت اول با تأکید بر ضرورت تابعیت نیروی نظامی، قواعد و قوانینی را افاده می‌کند که به فرمان‌پذیری نظامیان بینجامد. در این پیوند، «هانتینگتون» بر دو مکانیسم «حضور نظامیان در سیاست نهادی، طبقاتی و قانونی (کنترل انتزاعی) و افزایش حرفه‌ای‌گرایی نظامی (کنترل هدفمند و عینی)» برای فرمان‌بر کردن نظامیان تأکید می‌کند (Huntington, 1957, p. 83). رهیافت دوم با تأکید بر توسعه توانمندی‌های غیرنظامی، قائل به کنترل نظامیان است. چنین رهیافتی به‌ویژه در حکومت‌های دموکراتیک عینیت می‌یابد (Aguero, 1997, p. 178). در نهایت، رهیافت سوم درصدد خلق فرهنگ تابعیت است. به این معنا که از مکانیسم‌های نهادی کارآمد حل منازعات و جنبش‌های اجتماعی برای تابعیت نیروی نظامی بهره می‌گیرد. چنین رهیافت‌ها و بدیل‌هایی برای فهم پیوند بین نظامیان و سیاست خارجی باعث می‌شود نظامی‌گری به‌مثابه ایدئولوژی، رفتار، سامانه سخت‌افزاری، رهیافت نهادی و جامعه‌شناختی جلوه کند.

۲. رژیم‌های سیاسی و مشارکت نظامیان در سیاست خارجی

نیروی نظامی به‌مثابه یکی از قدرتمندترین سازمان‌های اجتماعی از زمان تحول و تحکیم ملت- دولت مدرن، رفتارهای مختلفی در سیاست خارجی رژیم‌های دموکراتیک و غیردموکراتیک بروز داده‌اند. درحالی‌که به‌عنوان نیروی ژانوسی در کشورهای اروپای شرقی، ضمن حفظ قدرت سیاسی احزاب، نقش بسزایی در گذار به‌سوی دموکراسی‌سازی ایفا نموده‌اند، حضور مستقیم یا غیرمستقیمی در سیاست

خارجی کشورهای در حال توسعه دارند. در واقع غفلت پژوهشی و مطالعاتی از نقش نظامیان در عصر پسا جنگ سرد، لزوماً به معنای عدم پیوند با سیاست خارجی نیست، بلکه ضمن اثرگذاری بر سیاست خارجی، از آن تأثیر هم می‌پذیرند. در بیان دیگر، سیاست خارجی غیر نظامی به مثابه هدف رژیم‌های سیاسی از دهه ۱۹۹۰ به بعد، به معنای طرد نظامیان از فرایند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی نیست، بلکه گونه‌های دیگری از پیوند ظهور یافته است که عبارت‌اند از:

نوع اول: میلیتاریسم استثناگرا^۱

این گونه از مشارکت نظامی در سیاست خارجی، در اندیشه «کارل اشمیت»^۲، حقوقدان آلمانی و چپ سیاسی ریشه دارد. چنین قرائتی با اطلاع قواعد قانونی، قضایی و رویه‌ای از مجرای جامعه مدنی، بر سیاست خارجی اثر می‌گذارد. حسب چنین خوانشی، تعویق نظم سیاسی برای تصمیم‌گیری جهت دفاع از دولت در برابر متخصصان، جدایی نیروی نظامی و سیاست‌گذاری خارجی را مشروط می‌کند. از سوی دیگر، تلقی جنگ به مثابه آزمون حاکمیت دولت، میلیتاریسم را ضرورتی برای سیاست خارجی بدل می‌کند (Schmitt, 2007, p. 34-35)؛ بنابراین، ضعف سیستم نظارتی دموکراسی‌های لیبرال برای وضع قیدوبند قانونی جهت بسیج قدرت نظامی در سیاست خارجی، بستری برای ظهور میلیتاریسم استثناگرا تمهید می‌کند. جنگ علیه تروریسم به مثابه یک تهدید وجودی و فوری به رهبری آمریکا را می‌توان یک نمونه از میلیتاریسم استثناگرا دانست که قیدوبندهای قانونی و سیستم‌های نظارتی - پایشی نتوانست مانع تصمیم حاکمیت برای بسیج نظامی علیه تهدید تروریسم شود.

نوع دوم: میلیتاریسم ملت - دولت‌گرا^۳

این گونه از مشارکت نظامی در سیاست خارجی، در رفتار دولت پروس ریشه دارد. به این معنا که رفتار نظامیان در سیاست خارجی تحت نظارت مدنی قرار می‌گیرد.

-
1. Exceptionalist Militarism
 2. Carl Schmitt
 3. Nation-Statist Militarism

حسب چنین فهمی، رفتار نظامی در سیاست خارجی ضمن انعکاس ساختار اجتماعی جامعه، آن را تقویت هم می‌کند. این‌گونه میلیتاریسم با استخدام منطق «ضد-چرخه‌ای»^۱ در سیاست خارجی، از هزینه‌های نظامی در راستای تقویت فعالیت‌های اقتصادی در زمان رکود بهره می‌جوید (Mabee & Vucetic, 2017, p. 105). ملهم از ماهیت دولت‌گرا و انعکاس تغییرات تاریخی در سیاست مطلقه اروپا و اقتدارگرایی سده بیستم (آلمان و روسیه) از یک‌طرف و سیاست رژیم‌های مشروطه (بریتانیا و فرانسه)، این‌گونه میلیتاریسم به دو نوع اقتدارگرا و لیبرال تقسیم می‌شود (Mann, 1996). اشاعه و تکثیر امواج میلیتاریسم ملت-دولت‌گرا، ضمن پوشش رفتارهای نظامی در عصر پساجنگ دوم جهانی، شامل میلیتاریسم «بازدارنده-علمی»^۲ (فنی-علمی) و «میلیتاریسم ناظران»^۳ هم می‌شود. وجه مشترک تمام گونه‌های میلیتاریسم ملت-دولت‌گرا، کاربرد بخشی از ساختارهای ملت در سیاست خارجی است (Mabee & Vucetic, 2017, p. 107).

نوع سوم: میلیتاریسم جامعه مدنی^۴

این نوع مشارکت نظامی در سیاست خارجی، در اندیشه رژیم‌های لیبرال اروپا و امپراتوری‌های استعماری ریشه دارد. همچنین، قرابت‌هایی با میلیتاریسم ملت-دولت‌گرا به‌ویژه «سوسیالیسم نظامی»^۵ اتحاد جماهیر شوروی و «میلیتاریسم نژادپرست»^۶ آلمان نازی دارد. کاربرد خشونت نظامی سازمان‌یافته برای دستیابی به اهداف اجتماعی در سیاست خارجی، شالوده چنین قرائتی است که البته از حمایت سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیران هم برخوردار است. رفتار نظامیان در سیاست خارجی کشورهای منطقه نوردیک (منهای فنلاند)، سوئیس و لوکزامبورگ به‌مثابه صلح‌گرایان لیبرال، به‌عنوان الگوی میلیتاریسم جامعه مدنی در سیاست

-
1. Counter-Cyclical
 2. Deterrence- Science Militarism
 3. Spectator Militarism
 4. Civil Society Militarism
 5. Militarised Socialism
 6. Racist Militarism

معاصر انگاشته می‌شود (Mann, 1996, pp. 233-237). تلقی این‌گونه پیوند نظامیان و سیاست خارجی به‌مثابه شاخه‌ای از میلیتاریسم لیبرال، ناشی از خشونت ذاتی اروپای مدرن و امپریالیسم استعماری از یک‌سو و آشکال شبه‌نظامی و شبه قانونی خشونت‌های فرو-دولتی به‌مثابه یکی از شناسه‌های رشد فاشیسم در دوران بین دو جنگ از سوی دیگر است (Berghahn, 2006).

نوع چهارم: میلیتاریسم نئولیبرال^۱

این‌گونه از مشارکت نظامی در سیاست خارجی، ریشه در تجارب بریتانیا و تحویل هزینه‌های جنگ به نظامیان حرفه‌ای دارد. طبق چنین قرائتی، اثرگذاری نیروهای اجتماعی جدید بر روابط بین‌الملل، ضمن آزادسازی اقتصادی-اجتماعی و تفکیک بین نیروی نظامی و مدنی، بستری برای اثرگذاری نظامیان در سیاست خارجی مهیا می‌کند (Shaw, 2013, pp. 23-28). از سوی دیگر، جامعه بازاری^۲ و گسترش ایده‌ها، نهادها و فعالیت‌های کاپیتالیسم نئولیبرال، ضمن تغییر و تحول منابع اجتماعی مشارکت نظامیان در سیاست خارجی منطقه‌ای و جهانی، رفتار آن‌ها را هم مشروط ساخت. به بیان دیگر، تغییر و تحول نظام بین‌الملل، ضمن بازاری‌سازی فعالیت‌های نظامی، به ظهور بازیگران نظامی خصوصی مانند شرکت‌ها و نهادهای امنیتی، خصوصی‌سازی و گسترش تدارکات نظامی، گسترش فناوری‌های نظامی نوین و رشد رقابت در بازارهای تسلیحاتی بین‌الملل منجر شد که بر رفتار نظامیان در سیاست خارجی اثر گذاشت.

حال با تأمل در گونه‌های مختلف میلیتاریسم، فهم ضرورت آن برای زیست سیاسی-اجتماعی و سیاست خارجی رژیم‌های دموکراتیک و غیردموکراتیک به یک معما بدل شده است. مشارکت نظامیان در سیاست به‌عنوان یک پدیده سیاسی، هم در رژیم‌های دموکراتیک و هم در غیردموکراتیک‌ها اتفاق می‌افتد؛ درحالی‌که در دموکراسی‌ها به‌مثابه یک ناهنجاری سیاسی جلوه می‌کند و تهدیدی برای بسیاری از کشورهای درحال توسعه تلقی می‌شود. با وجود این، سنجش ضرورت

1. Neoliberal Militarism

2. Market Society

مشارکت نظامیان در سیاست خارجی رژیم‌های سیاسی مختلف، با الگوهای نظری گوناگونی میسر خواهد بود.

۱-۲. الگوی نوسازی

شایع‌ترین الگوی تحلیل نرخ مشارکت نظامیان در سیاست، سطح توسعه اقتصادی- اجتماعی است. در چنین الگویی، تحول در وضعیت اقتصادی- اجتماعی و افزایش سطح رفاه، به کاهش مداخله نظامیان در سیاست خارجی منجر می‌شود. طبق گفتمان پاتنام، ملت‌هایی با موقعیت اقتصادی و جایگاه اجتماعی رفیع، ضمن افزایش شهری شدن، صنعتی شدن و سطح سواد، بستری برای اجتماعی‌سازی سیاست خارجی مهیا می‌کنند (Onder, 2010, p. 3)؛ به عبارت دیگر، توسعه اقتصادی و اجتماعی ضمن افزایش بازیگران سیاسی بالقوه و تجهیزشناختی آن‌ها از تحولات سیاسی، با توزیع منابع سیاسی، بستری برای تداوم نهادهای مدنی و غیرنظامی‌سازی سیاست خارجی ایجاد می‌کند و توسعه ناموزون و توسعه‌نیافتگی، سیاست خارجی را به جولانگاه نظامیان بدل می‌سازد.

۲-۲. الگوی توسعه سیاسی

با وجود قرابت نسبی با الگوی نوسازی، الگوی توسعه سیاسی همسو با حکومت مدنی و مبتنی بر ارزش‌های دموکراتیک و نهادهای سیاسی قوی است. زمانی که ارزش‌های آزادی، حقوق بشر، حکومت قانون، عدالت و برابری در جامعه شایع باشد، مداخله نظامیان در سیاست خارجی تعدیل و تخفیف می‌یابد. حال آنکه فقدان چنین ارزش‌هایی، سیاست خارجی را مستعد اثرپذیری از نظامیان می‌کند (Edeh & Ugwuenze, 2014, p. 2050).

۳-۲. الگوی برجستگی نظامی

بر اساس منطق متعارف، نظامیان با برخورداری از پاره‌ای امتیازات در تمام رژیم‌های سیاسی، انگیزه‌ای برای مداخله در سیاست خارجی دارند (Ball & Guy- Peters, 2000). حسب چنین قرائتی، مشروعیت خشونت و ضعف نهادهای مدنی،

بستر امنی برای اثرگذاری نظامیان بر سیاست خارجی فراهم می‌کند. بر اساس برخی مطالعات، نیروی نظامی قدرتمند، صورتی ژانوسی برای تصمیم‌گیران و سیاست‌گذاران خارجی است. به این معنا که قدرتمندی نظامیان به عامل بازدارنده گذار به سیاست خارجی دموکراتیک جلوه می‌یابد. از سوی دیگر، قدرت نظامیان ضمن ارمغان امتیازات سیاسی برای آن‌ها، بستر مستعدی برای ظهور سیاست خارجی نظامی ایجاد می‌کند (Acemoglu et al., 2010)؛ بنابراین، هر چه منابع در دسترس نظامیان بیشتر و نهادهای جامعه مدنی ضعیف‌تر باشند، فرصت بیشتری برای مشارکت نظامیان در سیاست خارجی به وجود می‌آید.

۴-۲. الگوی منازعه

طبق چنین الگویی، تنوع فرهنگی و تعدد گروه‌های اجتماعی در یک رژیم سیاسی، ضمن شکاف بین نخبگان سیاست‌گذار، بستر مہیایی برای مداخله نظامیان در سیاست خارجی ایجاد می‌کند؛ اما مداخله نظامیان ضرورتاً برآیند ناهمگنی و کثرت‌گرایی اجتماعی نیست، بلکه ناتوانی برای مدیریت ناهمگونی و شکاف بین سیاست‌گذاران، به رشد مداخله نظامیان در سیاست خارجی منجر می‌شود (Mann, 1987, p. 35).

با تعمق در چنین الگوهایی، درحالی‌که «ساختارگرایان»^۱ بر آثار بازدارنده فرهنگ سیاسی دموکراتیک یا «فرهنگ مهار»^۲ تأکید می‌کنند، «کنشگرایان»^۳ بر اهتمام نخبگان سیاسی برای دوری از محدودیت‌ها و قیدوبندهای کاربرد نیروی نظامی در سیاست خارجی و «تعامل‌گرایان»^۴ بر آثار همنشینانه ساختار و کارگزار تأکید می‌ورزند (Baumann & Hellmann, 2001, pp. 6-7).

۳. واکاوی نظری رفتار نظامیان در سیاست خارجی

فهم نظری رابطه بین نظامیان و سیاست خارجی نیازمند پاسخ به چند پرسش

-
1. Structuralists
 2. Culture of Restraint
 3. Actionlists
 4. Interactionists

است: نخست اینکه چه کسی و چگونه نظامیان را کنترل می‌کند؟ در دولت‌های اقتدارگرا و پره‌تورین^۱، چنین پرسشی محل مناقشه است. حال آنکه در جوامع لیبرال، غیرنظامیان به کنترل نظامیان می‌پردازند. پرسش دوم اینکه چه میزان از نفوذ نظامیان بر سیاست خارجی مناسب است و نظامیان تا چه اندازه در سیاست خارجی دخالت می‌کنند؟ در جوامع دموکراتیک پیشرفته، عوامل بازدارنده‌ای در مقابل نفوذ نظامیان در سیاست خارجی وجود دارد؛ اما نیروهای نظامی حتی در لیبرال دموکراسی‌ها هم نفوذ دارند. پرسش سوم به نقش شایسته و متناسب نظامیان در سیاست خارجی می‌پردازد. اینکه آیا سیاست خارجی را بر اساس جنگ پیش ببرند یا از رفتارهای مذاکره‌ای و چانه‌زنی بهره‌گیرند؟ در نهایت اینکه میزان تأثیر مکانیسم نظامی در سیاست خارجی چقدر است؟

رنالیست‌ها با تأکید بر بی‌ثباتی سیاسی، کمبود اطلاعاتی و فرصت‌طلبی به‌مثابه شالوده‌بر سازنده جامعه بین‌الملل، کاربرد قدرت نظامی را مهم‌ترین سلاح دیپلماتیک تلقی می‌کنند (Gilpin, 1987; Waltz, 1979). حسب چنین قرائتی، دولت‌ها به‌عنوان اصلی‌ترین بازیگر، قدرت به‌عنوان مهم‌ترین راهبرد و امنیت به‌مثابه اصلی‌ترین هدف در سیاست خارجی، برای مشارکت نظامیان را ضرورت ایجاد می‌کنند. از سوی دیگر، توجیه چپ‌گرایان برای کاربرد نیروی نظامی در سیاست خارجی «اقتصادی- طبقاتی» است. به این معنا که هدف ملل کاپیتالیسم از کاربرد نیروی نظامی در سیاست خارجی، حفظ و توسعه منافع اقتصادی است. چنین خوانشی اهمیت منافع اقتصادی را هم‌تراز با منافع امنیتی می‌پندارد (Galtung, 1971; Wallerstein, 1988). در دهه‌های اخیر، بسیاری از پژوهشگران بر نقش نیروی نظامی برای توسعه اهداف لیبرالی مانند دموکراسی و حقوق بشر تأکید می‌کنند. با فروپاشی اتحاد شوروی و ترویج فرضیه صلح دموکراتیک، برای برخی محققان جهت یافتن شواهدی مبنی بر پیوند بین متغیرهای سیاسی داخلی و کاربرد زور انگیزه به وجود آمد. یافته‌های چنین مطالعاتی نشان می‌دهد که برخی رؤسای جمهور در زمان بحران، تمایل بیشتری به کاربرد نیروی نظامی دارند؛ ولی محققانی هم بر این باورند که رؤسای

جمهور از کاربرد نیروی نظامی دوری می‌جویند (Smith, 1999).

جدول ۱. کاربرد نیروی نظامی در سیاست خارجی دولت‌های مختلف آمریکا (۱۹۴۸-۱۹۹۸)

درصد	کاربرد نیروی نظامی	فرصت‌ها	رئیس‌جمهور
۲۷.۵	۱۱	۴۰	ترومن
۶۰.۹	۵۰	۸۲	آیزنهاور
۶۳.۶	۳۵	۵۵	کندی
۵۹.۰	۳۹	۶۶	جانسون
۲۹.۶	۱۶	۵۴	نیکسون
۳۲.۰	۸	۲۵	فورد
۴۴.۴	۴۵	۲۰	کارتر
۶۷.۲	۷۴	۱۱۰	ریگان
۴۷.۰	۲۴	۵۱	بوش
۵۳.۲	۴۱	۷۷	کلینتون

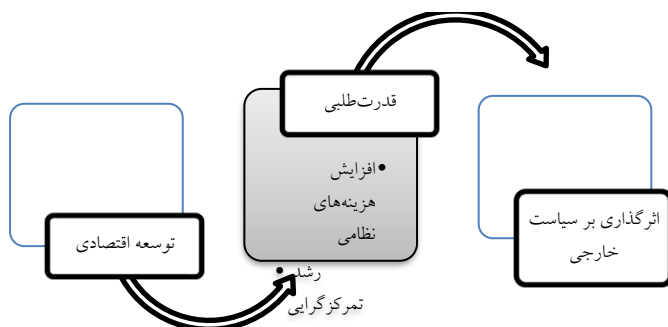
(Source: Meernik, 2018, p. 15)

در سال‌های ۱۹۴۸-۱۹۹۸، در مجموع بیش از ۶۰۵ بحران به وجود آمده است که رؤسای جمهور آمریکا در ۳۱۸ مورد از نیروی نظامی در سیاست خارجی بهره‌جسته‌اند. در این دوران، آیزنهاور، کندی، جانسون و ریگان بیشترین استفاده از نیروی نظامی را در سیاست خارجی برده‌اند. آمار جدول ۱ نشان می‌دهد که نیروی نظامی، فقط ابزار سیاست خارجی رژیم‌های غیردموکراتیک نیست، بلکه رژیم‌های دموکراتیک و رهبران سیاسی انتخابی هم برحسب انگیزه‌ها و اهداف گوناگون، از نیروی نظامی برای سیاست‌گذاری خارجی یا عمل به اهداف سیاست خارجی استفاده می‌کنند. چنین انگیزه‌ها و اهدافی، پاسخی برای چرایی مداخله نظامیان در سیاست خارجی رژیم‌های دموکراتیک و غیردموکراتیک است. در بیان دیگر، نظامیان دارای انگیزه‌های گوناگونی برای مشارکت در فرایند سیاست‌گذاری خارجی هستند.

نخست، فرضیه جاه‌طلبی

بر اساس این فرضیه دولت‌ها ذاتاً جاه‌طلب و بلندپروازند و رشد و توسعه اقتصادی، به سیاست خارجی توسعه‌طلبانه، پیشروانه و جسورانه منجر می‌شود. چنین رفتاری در سیاست خارجی، سکوی نفوذ فزاینده نظامیان در سیاست

خارجی می‌شود. این فرضیه مبتنی بر ابعاد گوناگونی است: اول، فقدان اقتدار مرکزی در نظام بین‌الملل برای میانجیگری در منازعات و مناقشات میان دولت‌ها، امکانی برای دولت‌ها جهت بدل شدن به یک نهاد سیاسی عالی تضمین صلح و تأمین امنیت به وجود می‌آورد. دوم، بی‌اعتمادی دولت‌ها از اهداف دول دیگر. سوم، برخورداری دولت‌ها از سطحی از توانمندی‌های نظامی جهت رویارویی با دیگر دولت‌ها در مواقع ضروری. چهارم، قدرت اقتصادی و نظامی به‌مثابه اصلی‌ترین هدف دولت‌ها. پنجم، ثروت و سرمایه به‌مثابه شالوده اهداف سیاست خارجی. طبق چنین مفروضاتی، سیاست خارجی خودیارانه، قدرت‌طلبانه و منزلت‌جویانه به اصلی‌ترین رفتار دولت‌ها بدل می‌شود (Zakaria, 1998, pp. 13-43; Gilpin, 1981, pp. 88-102). این‌گونه رفتار سیاست خارجی، مشارکت نظامیان را به یک ضرورت تبدیل می‌کند. از سوی دیگر، هر چه منابع در دسترس دولت‌ها بیشتر باشد، ضمن تخصیص بودجه‌های بیشتر به نیروی نظامی، بستر تأثیرگذاری آن‌ها را در سیاست خارجی هموارتر می‌سازد.



شکل ۱. فرضیه جاه‌طلبی

منبع: (نگارنده)

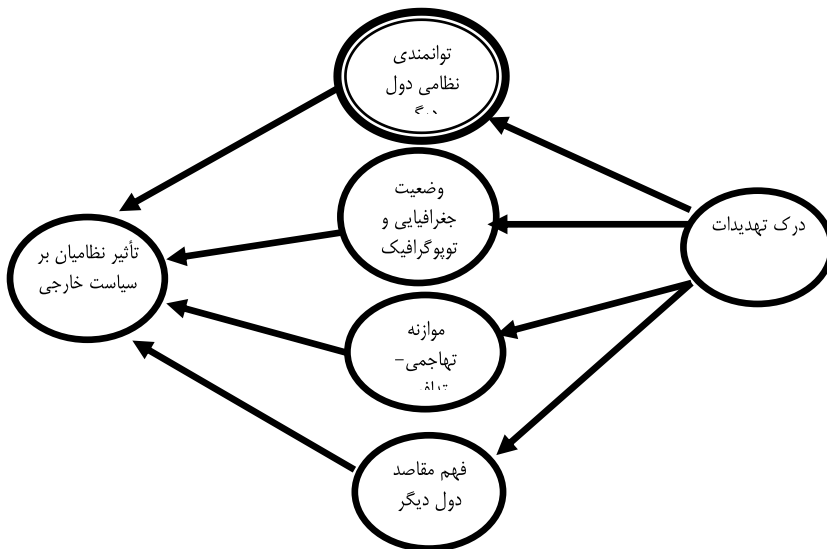
دوم، فرضیه ترس

بر طبق چنین فرضیه‌ای، ترس و تهدید پایدار دولت‌ها، به افزایش نفوذ نظامیان در سیاست خارجی برای پیشگیری از تهدیدات منجر می‌شود. این فرضیه دارای سه وجه مشترک و همسو با تز جاه‌طلبی است. نخست اینکه هر دو دولت را مهم‌ترین

واحد سیاسی در نظام بین‌الملل می‌پندارند. دوم، بی‌اعتمادی به نیات و مقاصد دولت‌های دیگر. سوم، تمام دولت‌ها دارای تسلیحات تهاجمی برای رویارویی با دولت‌های دیگر هستند.

برخلاف فرضیه جاه‌طلبی، فرضیه ترس بر این باور است که رفتار سیاست خارجی دولت‌ها نه ملهم از قدرت‌طلبی محض که با تلاش برای بقا هدایت می‌شود. طبق چنین فرضیه‌ای، نفوذ نظامیان در سیاست خارجی یکی از نتایج ناامنی دولت‌ها است. بر این اساس، هر چه احساس تهدید دولت‌ها بیشتر باشد، میزان تأثیرگذاری نظامیان در سیاست خارجی فزونی می‌یابد. احساس تهدید با برآورد توانمندی نظامی، وضعیت جغرافیایی، توازن آفندی-پدافندی و ایدئولوژی‌های سیاسی انقلابی یا ناسیونالیستی دول دیگر امکان‌پذیر است. حسب چنین فهمی، سیاست خارجی خودیارانه، موازنه تهدید و امنیتی به اصلی‌ترین رفتار دولت‌ها بدل می‌شود (Walt, 1995).

بنابراین، هر چه تهدیدات امنیت بین‌المللی بیشتر باشد، فرصت بیشتری برای تأثیر نظامیان در سیاست خارجی ایجاد می‌شود.



شکل ۲. فرضیه ترس

منبع: (نگارنده)

سوم، فرضیه مشروعیت

طبق این فرضیه، سیاست خارجی تهاجمی دولت‌ها، به افزایش تأثیر نظامیان در سیاست خارجی منجر می‌شود که با هدف انحراف افکار عمومی از مشکلات و معضلات سیاست داخلی صورت می‌گیرد. برخلاف نظام بین‌الملل به‌مثابه شالوده رفتار سیاست خارجی در دو فرضیه نخست، متغیرهای داخلی مبنای رفتار سیاست خارجی در فرضیه مشروعیت هستند؛ به این معنا که سیاست خارجی تنها واکنش به تهدیدات بیرونی نیست، بلکه ملهم از چالش‌های داخلی هم هست. طبق چنین فهمی، تلاش برای انحراف افکار عمومی از دشواری‌های داخلی، انگیزه‌ای برای دولت‌ها جهت تهدیدسازی بیرونی است. در واقع، منازعات بین‌الملل برآیندی از مشکلات اجتماعی دولت‌ها است. این‌گونه رفتارهای گسترش‌طلبانه جهت حفظ مشروعیت، بستری برای مداخله نظامیان در سیاست خارجی می‌شود. از این‌رو، شالوده‌های معرفتی این فرضیه گوناگون است: نخست، پایداری قدرت سیاسی به‌مثابه مهم‌ترین هدف حکومت است. دوم، گروه‌های ذی‌نفع در تلاش برای تغییر رفتار و اهداف سیاست خارجی به سود خودشان هستند. سوم، تصمیم‌گیری در سیاست خارجی نیازمند توجه هم‌زمان به تهدیدات داخلی و بین‌المللی است.

بنابراین، ائتلاف‌های داخلی برای پیشگیری از وقوع انقلاب، نوع رفتار در سیاست خارجی را تنظیم می‌کنند. رژیم‌های اتریش، پروس و روسیه با امضای معاهده «مونچن گرتز»^۱ در سال ۱۸۳۳، بر همکاری برای سرکوب نیروهای سیاسی آزادی‌خواه به توافق رسیدند. چنین توافقی برای صلح و آرامش، خط پایانی بر رقابت وین^۲ و سن‌پترزبورگ^۳ برای نفوذ بر بالکان بود. با چنین قرائتی، سیاست خارجی تهاجمی، انحرافی و توسعه‌طلبانه به اصلی‌ترین رفتار دولت بدل می‌شود و به عبارتی، ماجراجویی بین‌المللی پوششی بر ناکامی داخلی رژیم حاکم است. در سوی دیگر، حکومت با تشکیل ائتلاف ابزاری با گروه‌های صاحب نفوذ، رفتار سیاست خارجی را تنظیم می‌کند. در نهایت، رژیم‌ها با تکیه بر سندروم

-
1. Munchengratz
 2. Vienna
 3. St. Petersburg

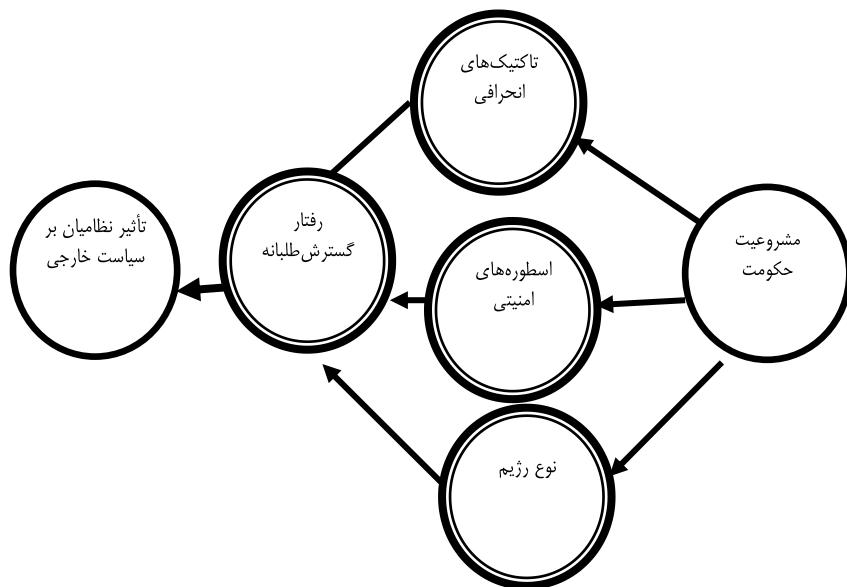
«ملی‌گرایی»، «اسطوره‌های امنیتی» و «دشمن‌تراشی»، به بسیج پایگاه‌های حمایتی جهت مشروع‌سازی سیاست خارجی توسعه‌طلبانه دست می‌زنند؛ اما سیاست خارجی تهاجمی ضرورتاً به مشروعیت حکومت منجر نمی‌شود.

بر اساس سندروم ملی‌گرایی، هزینه‌های بالقوه سیاست خارجی تهاجمی با جلب رضایت مردم پرداخت می‌شود و حکومت با اشاعه اسطوره‌ها و افسانه‌های امنیتی، درصدد اقناع جامعه مبنی بر ضرورت و کارآمدی سیاست خارجی تهاجمی است. چنین سندرومی به دو شکل «ببر کاغذی»^۱ و «تئوری دومینو»^۲ جلوه می‌یابد (Snyder, 1991). بر اساس تز ببر کاغذی، قابلیت نظامی رقبا، به معنای تصمیم به استفاده از آن نیست و درواقع، ترس از جنگ، انگیزه‌ای برای استخدام سیاست امتیاز پیشدستانه به دست دولت‌ها می‌شود.

بنابراین، کاهش هزینه سیاست خارجی متخصصانه با تهدید به‌کارگیری نیروی نظامی امکان‌پذیر است؛ اما بر مبنای تئوری دومینو، افزایش توانمندی نظامی و اقامه تعهدات به عامل بازدارنده‌ای در برابر سیاست خارجی تهاجمی رقبا بدل می‌شود. حال آنکه تمرکز بر موضوعات حاشیه‌ای، ضمن فرسایش اعتبار دولت، بی‌تصمیمی آن‌ها برای استفاده از نیروی نظامی در سیاست خارجی را برای رقبا نمایان می‌سازد. درک رقابتی نظریه دومینو از سیاست بین‌الملل ضمن رویارویی با اغراق تز ببر کاغذی در مزیت‌های بالقوه سیاست خارجی، رفتار توسعه‌طلبانه را یک ضرورت می‌پندارد. درواقع، تلاش دولت‌ها برای دشمن‌تراشی، الگویی برای حفظ و افزایش سرمایه سیاسی، اجتماعی و گسترش ذخایر حمایتی و مشروعیتی است.

1. Paper Tiger

2. Domino Images



شکل ۳. فرضیه مشروعیت

منبع: (نگارنده)

با وجود اینکه فرضیات بالا به تحلیل چرایی مشارکت نظامیان در سیاست خارجی می‌پردازند، چگونگی پیوند نظامیان و سیاست خارجی را مغفول می‌گذارند. به بیان دیگر، تعیین نوع پیوند بین نظامیان و سیاست خارجی نیازمند تبیین نظری است. با چنین فهمی، نظریه‌های مختلف زیر را برای آزمون چنین ارتباطی می‌توان برشمرد:

۳-۱. تئوری نهادی (گسست)

این نظریه به‌عنوان شایع‌ترین الگوی تحلیل رابطه بین نظامیان و سیاست خارجی در جوامع لیبرال غربی، بر تمایز بین سیاست خارجی و نظامیان تأکید دارد. تبار کلازویتزی چنین نظریه‌ای، قائل به جدایی سیاست خارجی و سیاست نظامی است (Clausewitz, 1976, p. 607). چنین فرضیه‌ای در طول نیم‌قرن بعد، به شالوده اصلی تئوری ساموئل هانتینگتون در اثرش با عنوان «سرباز و دولت»^۱ بدل شد. بر مبنای نظریه نهادی هانتینگتون، رابطه بین نظامیان و سیاست خارجی تحت تأثیر

1. The Soldier and the State

تهدیدات بیرونی (فرامین کارکردی)، ساختار قانونی (فرامین اجتماعی) و ایدئولوژی است (Huntington, 1957, pp. 89-94).

از منظر هانتینگتون، ساختار قانونی و ایدئولوژی لیبرالیسم ضد-میلیتاریستی به اصل ثابت در رابطه بین نظامیان و سیاست خارجی در تاریخ آمریکا بدل شد. بر این اساس، تبیین رابطه بین سیاست خارجی و نظامیان نیازمند تدقیق و تأمل در فرامین کارکردی به‌ویژه تهدیدات بیرونی است (Huntington, 1957, p. 156). بر طبق چنین قرائتی، تنش و شکاف بین مطالبات امنیت نظامی و ارزش‌های لیبرالی، تنها با تضعیف تهدیدات امنیتی و اصول لیبرالی کاهش می‌یابد. لیبرالیسم به‌مثابه تهدید میلیتاریسم در قرائت هانتینگتونی، پیش‌شرط امنیت نظامی را گذار به محافظه‌کاری می‌پندارد. برحسب چنین فرضیه‌ای، همسویی محیطی با محافظه‌کاری، به تأثیرگذاری نظامیان بر سیاست خارجی منجر خواهد شد (Huntington, 1957, pp. 456-464). در مقابل، تضعیف تهدیدات بیرونی به کاهش نفوذ نظامیان در سیاست خارجی منجر می‌شود. حتی در زمان افزایش تهدیدات بیرونی، تبدیل متناسب با اصول لیبرالی در ماهیت نظامیان صورت می‌گیرد که وجه نظامی سیاست خارجی را کاهش می‌دهد. مصداق چنین فرضیه هانتینگتونی را در طی جنگ سرد می‌توان ملاحظه کرد که ایدئولوژی ضد نظامی لیبرال آمریکا، مبنای تشکیل نیروی نظامی را تأمین امنیت ملی قرار داد؛ نه مقابله با فرامین کارکردی. از منظر آینده‌نگارانه، بدون تغییر در فرامین اجتماعی، امکانی برای تأثیرگذاری نظامیان بر سیاست خارجی وجود ندارد. راهکار هانتینگتون برای دشواره رابطه بین نظامیان و سیاست خارجی، تز «کنترل مدنی هدفمند»^۱ است. چنین دکترینی ضمن تضمین تابعیت نیروی نظامی، سیاست خارجی را عرصه مدنی و رها از تهدیدات بیرونی و نظامیان می‌پندارد (Owens, 2010, p. 12). در واقع، منطق اصلی کنترل هدفمند، حرفه‌ای‌گرایی نظامیان مستقل است. حال آنکه دخالت نظامیان در سیاست خارجی، به تضعیف کنترل هدفمند و حرفه‌ای‌گرایی آن‌ها منجر می‌شود. اگرچه چنین دکترینی به تضعیف نظامیان می‌انجامد، اما آن‌ها را به نیروی بی‌طرف

تبدیل می‌کند. در مقابل، تز «کنترل انتزاعی»^۱ ضمن اقاله خودمختاری نظامیان، حرفه‌ای‌گرایی آن‌ها را مورد تردید قرار می‌دهد. چنین طرحی به کاهش تأثیر نظامیان بر سیاست خارجی منجر خواهد شد (Huntington, 1957, pp. 80-83).

در کنار تئوری نهادی، نظریه «ائتلاف و اتحاد»^۲ با تأکید بر رژیم، اصول، هنجارها، قواعد و رویه‌های تصمیم‌گیری، درصدد تعدیل نفوذ نظامیان در سیاست خارجی است. بر این اساس، روابط نظامیان و سیاست خارجی از طریق تسهیم مسئولیت نظارت بین سیاست‌گذاران و نظامیان تداوم می‌یابد (Bland, 1999, p. 21).

چنین قرائتی از پیوند بین سیاست خارجی و نظامیان، به فرهنگ و تاریخ، نهادهای سیاسی، محیط امنیت بین‌الملل و صنعت فناوری بستگی تام دارد؛ بنابراین، چگونگی پیوند بین بازیگران و سیاست‌گذاران خارجی با دیگر چارچوب‌های نهادی به‌مثابه اصلی‌ترین تلاش رهیافت نهادی، بر کنترل نظامیان، موقعیت نفوذ آن‌ها بر سیاست خارجی و قدرت لازم برای تأمین منافع ملی تأکید می‌کند.

۲-۳. تئوری جامعه‌شناختی

موریس ژانویتز، مبدع این نظریه، آن را بدیل و رقیبی برای تئوری نهادی هانتینگتون می‌پندارد. این الگو رابطه بین نظامیان و سیاست خارجی را انکار نمی‌کند، بلکه درصدد تبیین بدیلی برای چنین پیوندی است. از منظر جامعه‌شناختی، تمایز نقشی بین نظامیان و سیاست خارجی با ظهور تسلیحات هسته‌ای و جنگ‌های محدود کاهش یافته است. همانند تئوری نهادی، الگوی جامعه‌شناختی بر نیروی نظامی حرفه‌ای تمرکز می‌کند؛ اما برخلاف هانتینگتون که به حرفه‌ای‌گرایی نظامی، به‌عنوان یک گونه آرمانی مبتنی بر تقسیم‌کار شدید بین نظامیان و سیاست خارجی تأکید می‌کند، رهیافت جامعه‌شناختی، حرفه‌ای‌گرایی نظامی را یک فرایند پویا می‌داند که در پاسخ به شرایط اجتماعی نوین تغییر

1. Subjective Control

2. Unified Theory

می‌کند (Owens, 2010, p. 13). در چنین قرائتی، تغییر نقش نیروی نظامی در عصر هسته‌ای، با کاهش استفاده از زور به جای رقابت برای پیروزی، در جستجوی سیاست خارجی معقول است (Janowitz, 1960, p. 418)؛ اما تعدیل نقش نیروی نظامی با چالش‌آفرینی برای سیاست‌گذاری خارجی، به سیاست‌زدگی آن‌ها می‌انجامد. سیاست‌زدگی نیروی نظامی هم تا جایی گسترش می‌یابد که از سیستم سیاسی برای مقاومت در برابر سیاست خارجی عقیم بهره می‌گیرد. با چنین خوانشی، سیاست خارجی کاملاً در انحصار سیاسیون قرار می‌گیرد. چنین انحصاری از طریق فرایند بودجه‌بندی، توزیع نقش‌ها و مأموریت‌ها و مشاوره به سیاست‌گذاران خارجی درباره چگونگی استفاده از نیروی نظامی جهت توسعه منافع در سیاست خارجی حاصل می‌شود (Janowitz, 1960, pp. 363-367).

۳-۳. تئوری کارگزاری

«پیتر فور»^۱، نماینده این نظریه، با وجود اقرار به برازندگی تئوری نهادی، آن را منطبق با عصر جنگ سرد نمی‌داند. در جنگ سرد، نظامیان بیشتر به رفتارهای غیرنظامی روی آوردند و بیش از نظامی‌گری، سیاست‌زده شدند (Feaver, 2003, p. 37). برحسب چنین فهمی، تئوری کارگزاری در صدد پاسخ به این پرسش است که آیا نقش نظامیان به‌عنوان کارگزار سیاست خارجی در حال افزایش بوده یا اینکه در حال کاهش است؟ چنین گشت و بازگشت تأثیری منبعث از اصول و رویه‌های گوناگون است؛ به این معنا که هر چه سیستم کنترل و نظارت شدیدتر باشد، کارگزاران نمی‌توانند از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنند. آشکارترین شکل رفع مسئولیت در میان نیروی نظامی «نافرمانی» است (Feaver, 2003, p. 119). برخلاف رهیافت نهادی که بهترین شیوه تضمین اثرگذاری یا تابعیت نظامیان را الگوی کنترل هدفمند می‌داند، تئوری کارگزاری بر کنترل انتزاعی تأکید می‌ورزد. چنین الگویی زمانی توسعه می‌یابد که شکاف عظیمی بین اهداف سیاست خارجی و نظامیان به وجود آید. مصداق عینی چنین فرضیه‌ای را می‌توان در کنار گذاشتن

1. Peter Feaver

مک‌آرتور- ژنرال نظامی - به دست ترومن دید. طبق نظریه کارگزاری، الگوی اصلی رابطه بین سیاست خارجی و نظامیان در دهه ۱۹۹۰، «نافرمانی و رفع مسئولیت نظامیان و نظارت مدنی اکراه‌آمیز» بوده است. در چنین وضعیتی، شکاف بین اهداف سیاست خارجی و نظامیان، به تلاش نظامیان برای پیگیری مطالبات خودشان منجر شد؛ اما انتخاب بیل کلینتون، ضمن افزایش تأثیرگذاری نظامیان، نظارت مدنی را تضعیف کرده است (Feaver, 2003, pp. 190-210).

۴-۳. تئوری تطابق^۱

این نظریه به‌عنوان واکنشی به رهیافت نهادی و کارگزاری، رابطه بین سیاست خارجی و نظامیان را مبتنی بر شکاف فیزیکی و ایدئولوژیکی آن‌ها می‌پندارد (Schiff, 2009, p. 32). نظریه تطابق درصدد پیش‌بینی و پیشگیری از مداخله نظامیان در مسائل داخلی و خارجی است. مهم‌ترین شیوه برای چنین تقسیم‌کاری، ائتلاف و همسویی بین نظامیان و سیاست‌گذاران حول ترکیب اجتماعی نیروهای نظامی، فرایندهای تصمیم‌گیری سیاسی، روش‌های سربازگیری و سبک نظامی است. این نظریه با ابطال ایده انشقاق نظامیان و سیاست خارجی، به دو چالش اصلی تئوری گسست پاسخ می‌دهد: نخست اینکه نظریه‌پردازان تئوری گسست، تشکیلات نهادی برآمده از تجارب پساجنگ دوم جهانی را فارغ از شرایط تاریخی و فرهنگ، به تمامی جهان تعمیم و تسری می‌دهند. حال آنکه استخدام الگوی خطی رابطه نظامیان و سیاست خارجی در کشورهای غربی را نمی‌توان برای کشورهای در حال توسعه هم به‌کار برد. چالش دوم، روش‌شناختی است؛ به این معنا که ضعف تئوری نهادی در فهم شرایط تاریخی و فرهنگی، به تشویق یا تکذیب پیوند بین نظامیان و سیاست خارجی منجر می‌شود (Schiff, 2009, p. 33).

چنین قرائتی با استنکاف از تلقی گسست نهادی به‌عنوان یک ضرورت، بر روابط همکاری بین نظامیان، سیاست‌گذاران خارجی و شهروندان تأکید می‌کند. اهمیت چنین ائتلافی در نزد نظریه توافق تا حدی است که آن را یکی از گونه‌های

روابط نظامی - مدنی می‌انگارد. هدف از چنین خوانشی، تحلیل شرایط نهادی و فرهنگی اثرگذار بر پیوند نظامیان و سیاست خارجی از یک‌سو و ائتلاف بین نظامیان، نخبگان سیاست‌گذار و شهروندان بر سر ترکیب اجتماعی نیروی نظامی، فرایند تصمیم‌گیری سیاسی، روش‌ها و شیوه‌های کاربرد نیروی نظامی از سوی دیگر، با هدف کاهش مداخله نظامیان در سیاست خارجی است. این نظریه گونه خاصی از پیوند بین نظامیان و سیاست خارجی را تجویز نمی‌کند، بلکه بر این باور است که نوع ارتباط بین آن‌ها در بستر توافق فعال ظهور می‌یابد؛ بنابراین، برخلاف دیگر نظریه‌ها، نظریه تطابق بر همکاری و ائتلاف بین نظامیان و نهادهای سیاسی تأکید می‌کند.

۴. پیوند بین نظامیان و سیاست خارجی در دوران معاصر

در قرائت علمای روابط بین‌الملل، افراط‌گرایی به‌عنوان شالوده رفتار سیاست خارجی در عصر جنگ سرد، مشارکت نظامیان را به امر غیرقابل‌انکار بدل کرد. در پایان جنگ سرد، ضمن سیطره کاپیتالیسم لیبرال، منجر به حاشیه‌راندگی نظامیان از سیاست خارجی شد. در چنین قرائتی، ظهور سنت لیبرالی و پرورش ارزش‌های آزادی و دموکراسی باعث تضعیف ایدئولوژی، رفتار و ساختار نظامی شده است (Levy, 1989, pp. 661-662). برخلاف خوانش علمای بین‌الملل، لیبرالیسم نه لزوماً ناسازگار با میلیتاریسم و نه کاملاً بر سیاست بین‌المللی معاصر سیطره دارد. از سوی دیگر، گسترش رژیم‌های دموکراتیک و اصول لیبرال به معنای غیرنظامی‌سازی در روابط اجتماعی و سیاست خارجی نیست (Moshirzadeh, 2018) و پذیرش تز تخفیف نظامی‌گری در سیاست خارجی یک ساده‌انگاری علمی خواهد بود.

بنابراین با چنین فهم نوینی، گونه جدیدی از نظامی‌گری در سیاست خارجی همسو با جهانی‌شدن ظهور یافت که نه لزوماً بین‌المللی، بلکه فراملی، هویتی، غیرسازمان‌یافته و غیررسمی است و فرایندهای دولت‌سازی را معکوس می‌کند. همچنین، گسترش ایده امنیت انسانی با تأکید بر اقتدار سیاسی مشروع، گسترش حقوق بشر، حکومت قانون، اصلاح ساختارهای نهادی و مداخله برای تقویت

نیروهای تمدن‌ساز به تقویت قرائت نوین کمک می‌کند. مزید بر آن، رشد گفتمان امنیتی‌سازی به‌عنوان مولود گذار از امنیت محض نظامی، به ظهور گونه‌های نوینی از مشارکت نظامیان در سیاست خارجی منجر شد (Buzan & Hansen, 2009; Jafari & Zolfaghari, 2017) که ضمن تحول در نقش نظامیان، از حصار تنگ کارویژه‌های تدافعی، تهاجمی و بازدارندگی خارج گشت. همچنین، استدلال‌ورزی محققان درباره کم‌توجهی یا کاهش نظامی‌گری در سیاست خارجی، در حقیقت، تلاش برای فهم و پردازش آن است.

در پرتو تحول در اهداف، ماهیت و پیوند بین نظامیان و سیاست خارجی، دیپلماسی نظامی به یکی از ابزارهای سیاست خارجی بدل شد. برخلاف گفتمان ارتدکس و سنتی که اثرگذاری نظامیان در سیاست خارجی را با آمادگی برای کاربرد زور و تهدید برای اهداف دفاعی، بازدارندگی، اجبار و مداخله می‌سنجید، قرائت نوین تلاشی برای عملیاتی‌سازی راهبردهایی جهت کاهش تنش، اعتمادسازی و کمک به پاسخ‌گویی دموکراتیک از یک‌سو و کمک به حل‌وفصل منازعات از سوی دیگر است. در بیان دیگر، دیپلماسی نظامی ضمن تلاش برای حفظ موازنه قوا، فرایندی به‌سوی جوامع پسامنازه و دموکراتیک است.

دیپلماسی نظامی به‌مثابه فعالیت نیروهای نظامی و مدنی است که رفتار سیاست خارجی غیرخشنونت‌آمیزی را در پیش می‌گیرد. در بیان دیگر، دیپلماسی نظامی به‌مثابه بخشی از دیپلماسی دولتی، ضمن تلاش برای نیل به منافع امنیتی، در تعقیب اهداف سیاست خارجی بر مبنای مذاکره و دیگر ابزارهای دیپلماتیک است. به این ترتیب، با مطالعه ادبیات مختلف، کارکردهای دیپلماسی نظامی شامل تجمیع و تحلیل اطلاعات درباره نیروی نظامی و شرایط امنیتی کشورهای دیگر، افزایش همکاری، ارتباطات و روابط متقابل، سازمان‌دهی جلسات برای نمایندگان و مسئولان دفاعی - نظامی، انعقاد قراردادهای تسلیحاتی و نظامی با دول دیگر و مشارکت نمایندگان نظامی در جلسات سیاست‌گذاری خارجی است (Pajtinka, 2016, p. 188). چنین کارویژه‌هایی نه‌تنها در دیپلماسی دفاعی، بلکه در قالب دیپلماسی حکومتی در سیاست خارجی هم به‌کار می‌رود. تحولات در روابط

بین‌الملل و تغییر در رابطه بین نظامیان و سیاست خارجی به‌ویژه در طی سال‌های اخیر، گونه جدیدی از دیپلماسی نظامی به‌عنوان دیپلماسی دفاعی را نمایان ساخته است.

دیپلماسی دفاعی به‌مثابه قرینه دیپلماسی نظامی، با تغییر در معنای امنیت و غیرنظامی شدن سیاست بین‌الملل به‌مثابه یکی از شناسه‌های سیاست مدرن ظهور یافت. صلح‌جویی دیپلماسی دفاعی در سیاست خارجی بازتاب تقویت مکانیسم‌های بازدارندگی بین‌الملل و تکوین امنیت نوین در سال‌های اخیر است (Drab, 2018, p. 59). نخستین تلاش‌ها برای تعریف دیپلماسی دفاعی را انگلیسی‌ها و وزارت دفاع این کشور در سال ۱۹۹۸ انجام دادند. بر اساس چنین اهتمامی، دیپلماسی دفاعی به‌مثابه کاربرد صلح‌آمیز دفاع برای کسب دستاوردها و توسعه روابط دوجانبه و چندجانبه است (Dodd & Oakes, 1998, p. 22). به بیان دیگر، دیپلماسی دفاعی نه بر فعالیت‌های نظامی که بر گونه‌هایی از همکاری تمرکز می‌کند تا ضمن اعتمادسازی و کمک به توسعه نیروی نظامی دموکراتیک، از وقوع منازعات جلوگیری کند. طبق چنین قرائتی، دیپلماسی دفاعی دارای دو کارویژه پراگماتیک و تحول‌گرا است. درحالی‌که کارکرد عمل‌گرایانه بر تداوم همکاری و امنیت بین دولت‌ها تأکید می‌کند، کارکرد تحول‌سازی بر تلاش برای حل و فصل بحران‌ها و بازگرداندن موازنه، امنیت و همکاری تأکید می‌کند (Singh & Seng Tan, 2011, p. 2). این‌گونه از دیپلماسی با نیازهای سیاسی نوینی ظهور یافت که ضمن گسترش نقش ساختارهای تابع وزارت دفاع در محیط بین‌المللی غیرنظامی‌شده، درصدد کاهش خصومت و اعتمادسازی بین دولت‌ها، کاربرد مسالمت‌آمیز نیروی نظامی جهت همکاری راهبردی، تحقق اهداف مشترک فراملی، تأثیرگذاری بر مواضع رقبا و گسترش سیاست چانه‌زنی و مذاکراتی است (Cotter & Forster, 2004, pp. 15-17).

طبق چنین اصولی، دیپلماسی دفاعی علاوه بر تثبیت موقعیت و جایگاه خود در نظام همکاری بین کشورها و سازمان‌های بین‌الملل، با تلاش برای پیشگیری از بحران و مدیریت منازعات، اعتمادسازی و توسعه همکاری‌های دوجانبه و

چندجانبه، گستردگی مفهومی بیشتری از دیپلماسی نظامی دارد. تدقیق در چنین اهدافی نشان می‌دهد که دیپلماسی دفاعی در صدد تقویت موقعیت بین‌المللی دولت، ابزاری برای سیاست دفاعی-امنیتی و یک سیستم ضدبحران است. سده بیست و یکم به مثابه عصر تهدیدات نامتقارن، نیازمند منابع، اطلاعات و ابزارهای نوینی جهت مدیریت سیاست خارجی است. توسعه دیپلماسی دفاعی و امنیتی به مثابه مکانیسم پیچیده مبتنی بر پیوستگی قانون بین‌الملل و تفاسیر حقوق بین‌المللی، به یکی از ابزارهای مهم در سیاست خارجی معاصر بدل شده است.

نتیجه‌گیری

تندیس بازیگر نقش اول در تصمیم‌گیری سیاسی و سیاست‌گذاری خارجی، همیشه به قدرت رسیده است. با وجود انواع مختلف قدرت، گونه سیاسی و نظامی آن بیشترین تأثیر را داشته است؛ اگرچه برحسب نوع رژیم سیاسی، یکی از گونه‌های قدرت نظامی یا سیاسی، آثار بیشتری بر سیاست خارجی خواهد گذاشت، اما قدرت نظامی یکی از اصلی‌ترین شناسه‌های برساننده سیاست جهان است. با وجود رشد هزینه‌های نظامی در آغاز سده بیست و یکم و کثرتی از منازعات مسلحانه و حضور قدرتمند نظامیان در سیاست خارجی، رفتار آن‌ها در نزد علمای روابط بین‌الملل مغفول واقع شد و تمام همت آن‌ها صرف مطالعه رقابت‌های تسلیحاتی، هزینه‌های نظامی، فروش تسلیحات، ایستارها، ساختارها و تولیدات نظامی در عصر جنگ سرد و واکاوی مفهوم نظامی‌گری گشت. حتی انجام چنین مطالعاتی، به‌استثنای جنگ افغانستان و عراق، از دهه ۱۹۹۰ کاهش یافت.

با وجود تمرکز جدی جغرافی‌دانان سیاسی، جامعه‌شناسان تاریخی و فمینیست‌ها به موضوع نظامی‌گری از یک سو و ظهور انقلاب روشنفکری از اواسط دهه ۱۹۸۰، تخفیف هژمونی رئالیسم محافظه‌کار و گسترش رهیافت‌های انتقادی و معرفت‌شناختی از سوی دیگر، علاوه بر علمای روابط بین‌الملل، مطالعات معاصر درباره سیاست جهانی، نظریه‌های روابط بین‌الملل، مطالعات استراتژیک و امنیتی، توجه چندانی به نظامی‌گری و نظامیان در سیاست خارجی نداشتند. در پایان جنگ

سرد، بحث میلیتاریسم و نظامی‌گری در روابط بین‌الملل از وجاهت افتاد؛ اما چنین تحولی یک امر نسبی و نه مطلق بود. در واقع، مفهوم نظامی‌گری به‌طور فزاینده‌ای با انقلاب پساپوزیتیویستی در روابط بین‌الملل به بن‌بست کشانیده شده است. چنین پسرستی حاصل سه عامل «هژمونی ذهنی و سیاسی لیبرالیسم در عصر پساجنگ سرد»، «ظهور گفتمان‌های مهم درباره دولت‌های ورشکسته و جنگ‌های نوین» و «سیطره بحث‌های امنیتی و امنیتی‌سازی» علیه بحث‌های نظامی‌گری و میلیتاریسم در روابط بین‌الملل بوده است. با وجود این، چنین دلایلی، منطق قانع‌کننده‌ای برای به حاشیه رانده شدن موضوع نظامی‌گری در روابط بین‌المللی نیست.

در نهایت، اگرچه سیاست فراتر از رقابت نظامیان است، اما به دلیل نقش آن‌ها در تجهیز اطلاعاتی و اجرای سیاست‌های امنیت ملی، نظامیان حرفه‌ای نیاز به افزایش نفوذ سیاسی خود دارند. چنین نفوذی را به‌ویژه می‌توان در پرتو تحولات ارتباطی و شناختی، تغییر محیط سیاست خارجی و ظهور بازیگران جدید فراملی و فروملی ملاحظه کرد که ضمن تغییر در کارویژه‌های سنتی نظامیان، کارکردهای جدیدی برای آن‌ها تعریف شده است. برحسب این کارویژه‌ها و نقش‌های نوین، نه تنها نوع و جنس رفتار، بلکه اهداف آن‌ها از مشارکت در فرایند سیاست‌گذاری خارجی تحول یافته است.

منابع

- Acemoglu, D., Ticchi, D., and Vindigni, A. (2010). A Theory of Military Dictatorships. *American Economic Journal: Macroeconomics*, 2(1), 1–42.
- Aguero, F. (1997). Toward Civilian Supremacy in South America. In Larry Diamond, Marc F. Plattner, Yun-Han Chu and Hung-Mao Tien (eds.). *Consolidating the Third Wave Democracies*. New York: John Hopkins University Press.
- Ball, A. R., and Guy-Peters, B. (2000). *Modern Politics and Government*. London: Macmillan Press.
- Baumann, Rainer and Gunther Hellmann (2001). Germany and the Use of Military Force: Total War, the Culture of Restraint, and the Quest for Normality. *German Politics*, 10(1), 1–32.
- Berghahn, V. R. (2006). Europe in the Era of Two World Wars: From Militarism and Genocide to Civil Society, 1900-1950. Princeton: Princeton University Press.
- Bland, D. L. (1999). A Unified Theory of Civil-Military Relations. *Armed Forces and Society*, 26, 7–26.
- Brooks, R. A. (2008). *Shaping Strategy: The Civil-Military Politics of Strategic Assessment*. Princeton: Princeton University Press.
- Buzan, B. and Hansen, L. (2009). *The Evolution of International Security Studies*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Clausewitz, C. V. (1974). *On War: Notes of 10 July 1827*. Princeton: Princeton University Press.
- Cottey, A. and Forster, A. (2004). *Reshaping Defense Diplomacy: New Role for Military Cooperation Assistance*. New York: International Institute of Strategic Studies.

- Dodd, T., and Oakes, M. (1998). *The Strategic Defence Review*. Research Paper 91.
- Drab, L. (2018). Defence Diplomacy: An Important Tool for the Implementation of Foreign Policy and Security of the State. *Security and Defence Quarterly*, 20(3), 57–81.
- Edeh, Herbert C., and Ugwueze, M. I. (2014). Military and Politics: Understanding the Theoretical Underpinnings of Military Incursion in the Third World Politics. *Mediterranean Journal of Social Sciences*, 5(20), 2047–2058.
- Feaver, P. (2003). *Armed Servants*. New York: Harvard University Press.
- Galtung, J. (1971). A Structural Theory of Imperialism. *Journal of Peace Research*, 2, 81–98.
- Gilpin, R. (1981). *War and Change in World Politics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Griffith, S. B. (1963). *Sun Tzu: The Art of War*. Oxford: Oxford University Press.
- Huntington, S. P. (1957). *The Soldier and the State*. New York: Harvard University Press.
- Jafari, Aliakbar and Zolfaghari, Vahid (2017). Clash of Interests and Middle East Security. *Iranian Review of Foreign Affairs*, 8(25), 57-98.
- Janowitz, M. (1960). *The Professional Soldier: A Social and Political Portrait*. London: Free Press.
- Levy, J. S. (1989). The Causes of War. In Philip E. Tetlock (ed.). *Behavior, Society and Nuclear War*. Oxford: Oxford University Press.
- Loveman, B. (1989). *The Politics of Antipolitics*. London: University of Nebraska Press.
- Mabee, Bryan. and Vucetic, S. (2017). Varieties of Militarism: Towards a Typology. *Security Dialogue*, 49(1-2), 96–108.
- Mann, M. (1987). The Roots and Contradictions of Modern Militarism. *New Left Review*, 1(162), 35–50.
- Mann, M. (1996). Authoritarian and Liberal Militarism: A Contribution from Comparative and Historical Sociology. In S. Smith, K. Booth, and M. Zaleski (eds.). *International Theory: Positivism and Beyond*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Meernik, J. D. (2018). The Political Use of Military Force in US Foreign

- Policy. London: Routledge.
- Moshirzadeh, H. (2018). Threat Perceptions and Security Dilemma in the Middle East. *Iranian Review of Foreign Affairs*, 9(27), 5-33.
- O'Donnell, Guillermo and Schmitter, Philippe. (1986). *Transition from Authoritarian Rule*. New York: John Hopkins University Press.
- Onder, M. (2010). *What Accounts for Military Interventions in Politics: A Cross-National Comparison*. Available at: <<http://www.eakademi.org/incele.asp?konu=WHAT%20ACCOUNTS%20FOR%20MILITARY%20INTERVENTIONS%20IN>>.
- Owens, M. T. (2010). *Civil-Military Relations*. Oxford Research Encyclopedias. <https://doi.org/10.1093/acrefore/9780190846626.013.123>.
- Pajtinka, E. (2016). Military Diplomacy and Its Present Functions. *International & National Studies*, 20, 179–194.
- Schiff, R. L. (2009). *The Military and Domestic Politics: A Concordance Theory of Civil-Military Relations*. London: Routledge.
- Schmidt, B. C. (2007). Competing Realist Conceptions of Power. *Millennium: Journal of International Studies*, 33(3), 523–549.
- Shaw, M. (2013). Twenty-first century militarism: A historical-sociological framework. In A. Stavrianakis, J. Selby (eds.). *Militarism and International Relations: Political Economy, Security, Theory*. London: Routledge
- Singh, B. and Seng Tan, S. (2011). *From Boots to Brouges: The Rise of Defence Diplomacy in Southeast Asia*. London: S. Rajaratnam School of International Studies.
- Smith, A. (1999). Testing Theories of Strategic Choice: The Example of Crisis Escalation. *American Journal of Political Science*, 43, 1254–1283.
- Snyder, J. (1991). *Myths of Empire: Domestic Politics and International Ambitions*. London: Cornell University Press.
- Stepan, A. (1988). *Rethinking Military Politics*. Princeton: Princeton University Press.
- Swistek, G. (2012). The Nexus between Public Diplomacy and Military Diplomacy in Foreign Affairs and Defense Policy. *Connections*, 11(2), 79–86.
- U.S. Army Center for Military History. (1990). *Dwight David Eisenhower: The*

- Centennial*. London: Government Printing Office.
- Wallerstein, I. (1988). *The Modern World System III: The Second Era of Great Expansion of the World Capitalist System, 1730-1840*. London: Academic Press.
- Walt, S. M. (1995). Alliance Formation and the Balance of Power. *International Security*, 9(4), 3–43.
- Waltz, K. N. (1979). *Theory of International Politics*. London: Addison-Wesley.
- Welch, C. E. (1993). Civil-Military Relations. In T. Dupuy (ed.). *International Military and Defence Encyclopedia*. London: Brassey's.
- Willard, M. J. E. (2006). *Military Diplomacy: An Essential Tool of Foreign Policy at the Theater Strategic Level*. School of Advanced Military Studies, United States Army Command and General Staff College, Fort Leavenworth, Kansas.
- Zakaria, F. (1992). Realism and Domestic Politics. *International Security*, 17(1), 177–198.